



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

د مولانا سعيد افغاني د سولې او تفاهم، نشراتي ارگان

www.said-afghani.org

آزاده، ټولنيزه، علمي، فرهنگي او نشراتي ارگان



Dr.Said Afghani

د مولانا سعيد افغاني : آزاده ، ټولنيزه ، علمي ، فرهنگي او نشراتي ارگان ته بڼه راغلاست!



مؤلف : شاد روان استاد
علی اصغر پشیر هروی

از کتاب
هزار و یک
حکایت
ادبی و تاریخی



تاریخ نشر : 26 اکتوبر 2014 م

حکایت ۲۲۸

به نوبتند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملک به عدل گرای

عدل و انصاف

مرد تاجری بدربار سلطان محمود غزنوی آمد و از پسر او مسعود (که بعد ها سلطان مسعود شد) شکایت کرد و گفت :

من مردی بازرگانم و مدت زیادی شد که درین شهر اقامت دارم و با اینکه میخواهم بشهر خود باز
گردم نمیتوانم بروم برای اینکه مبلغ شصت هزار دینار کالا برای پسرت فروخته ام و بهای آنرا هنوز
نگرفته ام !

سلطان ، از شنیدن سخن تاجر دلتنگ شد و پیامی درشت به مسعود فرستاد که می باید در همین ساعت حق بازرگانرا باو برسانی یا اینکه همراه با او بمجلس قضا بروی تا آنچه متقضای شرع باشد در باره تو حکم کنند !

مسعود خزانه دار خود را خواست و گفت :

موجودی خزانه چند است ؟

خزانه دار رفت و حساب کرد و بازگشت و گفت :

بیست هزار دینار نقد هست !

مسعود گفت :

فوراً این بیست هزار دینار را نزد بازرگان ببر و تا سه روز از او مهلت بگیر که بقیه پول او را برسانم !

آنگاه به ملازم سلطان که پیام آورده بود گفت :

برای سلطان اطلاع بده که از جمله طلب بازرگان مبلغ بیست هزار دینار را هم اکنون داده ام و تا سه روز دیگر تمام حق او برایش خواهد رسید. خود من نیز قبا پوشیده و کمر بسته و موزه پیا کرده بر پای ایستاده ام تا سلطان چه میفرماید؟

آیا به مجلس قضا بروم یا طلب بازرگانرا طوریکه از وی مهلت خواسته ام برسانم؟

سلطان در پاسخ مسعود بار دیگر پیام فرستاد که باید تمام طلب بازرگانرا باو ادا کنی و تا زمانی که حق او تمام و کامل برایش نرسیده است اجازه نمیدهم که نزد من بیایی!

مسعود، در مقابل این پیام چیزی نگفت و معتمدان خود را بهر طرف فرستاد تا برای او از دوستانش پول قرض گرفتند بطوریکه در همانروز بهنگام نماز دیگر مبلغ شصت هزار دینار طلب بازرگان تأدیه شده بود و بفردا نماند.

سلسله این حکایات جالب ادامه دارد...

www.24sahat.com

www.said-afghani.org - بازگشت به صفحه اصلی